

بسم الله الرحمن الرحيم  
خلاصه مطالب جلسه پنجشنبه ۸۶/۹/۱

### تبعید امام هشتم به خراسان

هرچند حکومت مأمون وسعت یافت اما در گوشه و کنار آن نا آرامی و مخالفت‌هایی وجود داشت. از این رو او با توصیه یکی از وزرایش به خراسان آمد و برای ساکت نگه داشتن افراد علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه را نیز که مورد احترام و علاقه دوست و دشمن بود به آنجا فرا خواند.

از حضرت جواد صلوات الله علیه سوال کردند معروف است لقب رضا را مأمون به حضرت رضا صلوات الله علیه داده است حضرت فرمود که دروغ گفته‌اند. این لقب را خدای متعال به او داده است برای این که همه از او راضی بودند. عرض می‌کنند که آقا، مگر همه شما این گونه نبودید؟ حضرت می‌فرماید که دوست و دشمن از او راضی بودند. به اندازه‌ای که نسبت به سایرین ما این شرایط وجود پیدا نکرد.

در ابتدا ایشان امتناع فرمودند ولی وقتی که مأمون خیلی اصرار کرد ایشان دیدند که بایستی برای محفوظ ماندن شیعیان و شریعت مقدسه تشریف ببرند. ایشان برای وداع و خداحافظی از حرم جدشان در مدینه مکرر وارد حرم می‌شدند، گریه می‌کردند، خداحافظی می‌کردند و بیرون می‌آمدند آنگاه دوباره وارد می‌شدند. در آن سال همراه حضرت جواد سلام الله علیه که کودکی خردسال بود به حج رفتند. حضرت جواد طوافشان را در حالی که بر دوش یکی از غلامان آن حضرت بود انجام داد. بعد از اتمام طواف وقتی که به حجرالاسود رسید آن جا نشست و خیلی گریه کرد. هر چه خواستند ایشان را بلند کنند و از مطاف خارج کنند نتوانستند تا این که علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه تشریف آوردند. ایشان عرض کرد پدرجان من می‌دانم این آخرین سفر شما است که با خانه خدا وداع و خداحافظی می‌کنید. این بزرگوار قبل از آغاز حرکتش افراد خاندانش را جمع کرد و فرمود من از این سفر بر نمی‌گردم و این آخرین دیداری است که نسبت به من دارید. متأثر شوید و برای من گریه کنید چون من در غربت کشته می‌شوم و در آن جا گریه کننده‌ای ندارم.

### حدیث سلسله الذهب در نیشابور

سیاست مأمون این بود که بر حسب ظاهر نسبت به حضرت خضوع و احترام کند. بر حسب نقل شیخ صدوق رضوان الله تعالی علیه، به سند معتبر و صحیح، کتباً از حضرت علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه می‌خواهد که اصول و کلیات دین را بیان کنند. در آن مقطع با این که حضرت مقید بودند در امور حکومتی دخالت نکنند - شرط کرده بودند و شرط هم پذیرفته شده بود - در عین حال در بیان واقعیت‌ها هیچ دوپهلوی صحبت نمی‌کردند. حضرت در جواب ابتدا توحید سپس رسالت و بعد امامت را ذکر می‌کنند. به صراحت خلافت بلا فصل امیرالمومنین را برای پیامبر صلوات الله علیهم اجمعین بیان می‌کنند و به امامان بعدی تا آخرین آنها اشاره می‌کنند. نه این که حضرت نعوذ بالله نمی‌دانسته است مأمون چه در سر دارد. حضرت در مدینه به خاندان خودش فرموده است که من در این سفر کشته می‌شوم و بر نمی‌گردم.

وقتی که حضرت وارد نیشابور می‌شوند اهل شهر و علمای آنجا همگی برای دیدار ایشان به پیشواز می‌آیند به گونه‌ای که نقل می‌کنند بیست و چهار هزار نفر جمعیت جمع می‌شوند. مردم نیشابور از حضرت می‌خواهند

کلامی به آنها بگوید تا از آن بهرمنند شوند. در آن زمان نیشابور مرکز علمی‌ای بود که اکثر محدثین و علمای آن از اهل سنت بودند. این علما در اینکه آن حضرت یکی از فرزندان پیامبر بزرگوار است و از لحاظ علمی نسبت به دیگران ممتاز است شک نداشتند. نه آن که سایر ائمه صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین از لحاظ علمی با ایشان تفاوت داشتند بلکه زمان و شرایط سایر ائمه صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین به گونه‌ای بود که آن علم الهی خودشان را نمی‌توانستند اظهار کنند. وقتی که علم در باطن عالم ماند و اظهار نشد، مردم نمی‌دانند که این عالم، از علم چه مقدار برخوردار است؛ ولی در زمان حضرت علی بن موسی الرضا صلوات‌الله‌علیه شرایط این گونه نبود.

اهل سنت فاقد وجدان نیستند، فاقد فطرت توحیدی نیستند. واقعاً هیچ گله‌ای از عوام اهل سنت نباید داشته باشیم. همان گونه که آن‌ها هیچ گله‌ای از عوام شیعه نباید داشته باشند، برای این که این‌ها خودشان اهل علم نیستند، هرچه علمایشان فرمودند این‌ها باور کردند و آن‌ها هم هرچه علمایشان گفتند، مردم عوامشان باور کردند.

حضرت می‌داند فرمایشی که می‌خواهد برای این‌ها بفرماید حتماً باید مستند به مقام رسالت باشد. به همین جهت حضرت می‌فرماید که من نقل می‌کنم از پدرم و ایشان نقل می‌کنند از پدرشان تا سند منتهی می‌شود به امیرالمومنین و از آنجا هم به پیامبر صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین ایشان هم از جبرئیل نقل می‌کند که خدای متعال می‌فرماید "کلمه لا اِلهَ اِلاَّ اللهُ حِصْنِي و من قالها دَخَلَ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي اَمِنَ مِنْ عَذَابِي". سند این حدیث در روایت بی نظیر است و به همین دلیل به سلسله الذهب معروف است.

### ملازمه عقلی توحید و ولایت

بعضی نقل می‌کنند که حضرت کمی که جلوتر می‌روند اضافه می‌کنند که "بَشْرُوطِهَا وَ اَنَا مِنْ شُرُوطِهَا". بنده عرض می‌کنم که اگر کسی در محتوای متن این حدیث دقت کند می‌بیند که این شرط توضیحی است والا توحید ملازمه دارد با قبول امامت و ولایت. چرا؟ برای این که اگر کسی ادعا کند من دوستی دارم که نسبت به آن دوست مطیع هستم، هرچه او بخواهد می‌خواهم. اگر آن دوست گفت من تو را از آن غذایی که خیلی لذت می‌بری منع می‌کنم و می‌گویم نخور باید نخورد. امکان ندارد که انسان نسبت به کسی محبت واقعی داشته باشد با این حال از خواسته‌های او تمرد و سرپیچی کند.

وقتی که خدای متعال فرستاده خودش را مشخص فرمود، امکان ندارد که کسی ادعای دوستی و ادعای محبت به حق تعالی داشته باشد و خودش را موحد و خداپرست بداند مگر این که آن فرستاده را هم از طرف او بپذیرد. اگر نپذیرفت ولایت ندارد، نه ولایت امیرالمومنین صلوات‌الله‌علیه را ندارد، ولایت‌الله ندارد، معنی نداشتن ولایت‌الله این است که در توحید و خداپرستی دروغ می‌گوید.

این مطلب مسلم است که شرایط گاهی از اوقات عمل ظاهری انسان را تغییر می‌دهد. علی بن یقین مثل ما وضو می‌گرفت، یعنی آب را از بالا به پایین روی دستش می‌ریخت، صورتش را هم مثل ما می‌شست. وقتی که مورد خطر قرار گرفت، امام زمانش موسی بن جعفر صلوات‌الله‌علیه برایش پیغام دادند که از زمانی که این پیغام به تو می‌رسد تا اطلاع ثانوی مانند اهل سنت وضو بگیر و نماز بخوان. همه آن روایت را نمی‌خواهم عرض کنم. اگر چنانچه علی بن یقین برخلاف فرموده موسی بن جعفر صلوات‌الله‌علیه عمل می‌کرد و وضو می‌گرفت، اگر چه در منزل خودش، نمازش باطل بود. چقدر این دین اساسی و سیاستش اصولی است.

امام رضوان الله تعالى عليه معتقد بودند که منکرین ولایت امیرالمومنین صلوات الله علیه، اینها منکر رسالت هم هستند. منتها مصلحت اسلام در این است که در زمان غیبت آنها پاک باشند و ما هم آنها را به پاکی قبول داشته باشیم و از ذبیحه آنها هم استفاده کنیم. اگر کسی غیر از حضرت امام رضوان الله تعالى عليه این فرمایش را فرموده بود ممکن بود مورد تهمت قرار بگیرد.

### اهمیت انصاف و تسلیم نسبت به ندای وجدان

آیت الله عظمی بروجردی می فرمود که اهل سنت اگر چنانچه بخواهند انصاف بدهند، همه شان معتقدند که ائمه ما صلوات الله علیهم اجمعین، اگر به اعتقاد ما امام نیستند مردمان خوب و مورد وثوقی هستند. در این کسی شک ندارد و اهل سنت، روایت از اهل وثوق را حتماً به حکم عقل خودشان باید بهتر و زودتر قبول کنند نسبت به روایتی که راوی اش ناشناس است و وضعیتش هم از نظر تقوا مشخص نیست. پس این که قال الصادق و قال الباقر صلوات الله علیهما را قبول ندارند، اینها بیرون از وجدان و احساس انسانی خودشان دارند عمل می کنند.

مرحوم مطهری رضوان الله تعالى عليه در بعضی از نوشته هایش می گوید از فلان دانشمند اروپایی که مثلاً یکی دو قرن پیش بوده است نقل کردند که گفته است من برحسب تحقیقاتی که کردم به نظرم آمده که دین مسیحیت دین واقعی و دینی صحیح است و متدین به این دین هستم. چنانچه من به دین دیگری غیر از مسیحیت برخورد می کردم و تشخیص می دادم آن بهتر است، متدین به آن دین می شدم. ایشان می گوید بعید نیست ما بتوانیم اسم مسلمان روی این مسیحی بگذاریم، بگوییم که در قیامت در صف مسلمانها است. چون بیرون از وجدانش حرفی نزده است.

از امیرالمومنین صلوات الله علیه نقل شده است که "الاسلام هو التسليم و التسليم هو اليقين واليقين هو الاداء" اسلام یعنی تسلیم واقعیت و حقیقت بودن بدون این که انسان عصبیتی به خرج بدهد. فطرت و وجدانش را آزاد بگذارد. تشخیص که داد، یقین می کند و یقین که کرد، طبق یقینش عمل می کند.

### توضیحی در مورد حدیث سلسله الذهب

حصن یعنی حصار، چیزی که انسان بوسیله آن از آنچه نسبت به آنها تنفر دارد حفظ می شود. در امور معنوی و صفات رذیله یا صفات حمیده هم حصن و حصار تصور می شود. ممکن است کسی طوری تربیت شود که از دروغ بدش آید. در این صورت این فرهنگ به نوعی حصاری برای او است که مبتلا به دروغ نشود. منظور از ((کلمة لاله الا الله)) لفظ نیست. همان طور که اهل فنی از فنون و علمی از علوم موجودات تکوینی در این جهان را ((کلمه الله)) می دانند. همه موجودات ((کلمات الله)) هستند، همه شان زبان دارند. منتها اینها به من و شما می گویند ((ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم)) اما شما چون اهل زبان ما نیستید با شما ((ما خاموش هستیم))، شما زبان فهم نیستید نه این که ما زبان نداریم. حقیقت معرفت حق تعالی و شناخت او و خداشناسی و خداباوری یک واقعیت موجود است در روح آن کسی که دارای این حقیقت هست. این یک حصن و حصاری است برای او و وسیله مصونیت و تحفظی است که این انسان را از خلافها دور نگه می دارد. اگر کلمة لاله الا الله را این طور معنی کردیم آن وقت باور می کنیم که "مَنْ قَالَهَا دَخَلَ حِصْنِي" - نه فی حصنی - اگر کسی دلش این واقعیت را باور داشت و در باطنش این نورانیت و خداشناسی بود، این در این حصار هست.

وقتی در این حصار بود هیچ آسیب و ضد ارزشی نمی‌تواند در او اثر بگذارد. این حصن و حصار یعنی خدا باوری، چیزی است که واقعاً مصیبت‌های دنیا را بر ما به آن اندازه‌ای که آن را باور کرده‌ایم آسان می‌کند.

عرفای ما هر کدام بر حسب توانشان این واقعیت را در غالب شعر و نظم آورده‌اند. یکی درد و یکی درمان پسندد یکی وصل و یکی هجران پسندد من از درمان و درد و وصل و هجران پسندم آنچه را جانان پسندد. وقتی ما زورمان به دنیا و عوامل دنیا نمی‌رسد اگر خدا را باور کنیم برای ما مصائب دنیا سبک می‌شود. بعضی‌ها "أَمِنْ مِنْ عَذَابِي" را نرفتن در جهنم معنی کرده‌اند. بنده عرض می‌کنم این یکی از معانی آن است. شما اگر جهنم را تنبیه حق تعالی معنی کنید این تنبیه می‌تواند صور مختلف داشته باشد. تنها عذاب حق تعالی آتش نیست. بعضی‌ها جهنمشان از دنیا شروع می‌شود و بعضی‌ها بهشتشان از این دنیا شروع می‌شود.

اگر کسی گفت لاله‌الاله دیگر خدا او را هیچ نوع گوش مالی نمی‌دهد؟ خب معلوم است که این طور نیست. در روایات داریم که اگر مومن غفلت کند غفلتی که متناسب با شأن خداپرستی‌اش نباشد، یک ماه بر او نمی‌گذارد در کوچی که دارد می‌رود پایش گیر می‌کند به یک سنگی ولو این که نمی‌افتد اما دلش تکان می‌خورد. این گوش مالی خدا است که چرا غفلت کردی از من؟ چرا دلت به غیر من تکیه کرد؟ چرا دلت به غیر من متوجه شد؟ هرچه خوبی دیدی از من است، هرچه بدی دیدی از خودت است. این صریح قرآن است «ما اصابک من حسنه فمن الله و ما اصابک من سيئه فمن نفسك». من خدای خوب که برای کسی بد نمی‌خواهم. پس بدیت برای خودت است. من خیر و خوبی برای همه می‌خواهم.

خدای متعال تا بر من و شما حجت را تمام نکند گوشمان را در قیامت نمی‌گیرد. ما حق را باور می‌کنیم، یقین می‌کنیم، ولی در مقابلش چون نفس و شهوات و خواسته‌های غیر صحیح را بر حقیقت و واقعیت ترجیح می‌دهیم، خودمان را در شک و شبهه می‌اندازیم و فضای دل و روحمان را تاریک می‌کنیم. شیطان هم همین را می‌خواهد که در این فضای تاریک هر کاری خواست بکند. این طور آدم‌ها گوش مالی می‌شوند.

### اختیار انسان در پذیرش هدایت

خدای متعال در ارشاد و هدایت و رساندن بندگانش به کمال، همه طُرُق و راه‌ها را پیش پای انسان‌ها گذاشته است. این انسان است که می‌تواند شاکر باشد یا کافر. امام باقر صلوات‌الله‌علیه می‌فرماید "أَمَّا أَخَذُ بِهِ فَهوَ شَاكِرٌ وَأَمَّا تَارِكٌ لَهُ فَهوَ كَافِرٌ" خدای متعال، نعمت را می‌دهد، شعور و فکر و عقل و انصاف را می‌دهد یا آدم به این‌ها بها می‌دهد و دنباله‌رو این‌ها می‌شود، این انسان شکرگذار و سپاس‌گزار نعمت‌های خداست. یا این که بی‌اعتنایی می‌کند و این نعمت‌های باطنی را نادیده می‌گیرد، این کفران نعمت کرده است. «إِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ» در صورت کفران زندگیمان جهنم می‌شود، همه چیز داریم و هیچی نداریم. فشارها از این‌جا شروع می‌شود. «مَنْ أَعْرَضَ عَنِ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً زَنكًا» کسی که مرا فراموش بکند زندگی او رو به تنگی و فشار می‌آورد. آن وقت «و نحشره يوم القيامة اعمى».